



گوشه کودک



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی
www.roshdmag.ir

ISSN: 1606-9234

ماهنامه‌ی آموزشی و تربیتی

ویژه‌ی کودکان پیش‌دبستانی و دانش‌آموزان پایه‌ی اول ابتدایی

دوره‌ی سی‌ویکم ♦ شماره‌ی پی‌در پی ۲۵۹ ♦ اسفند ۱۴۰۳ ♦ ۳۲ صفحه



کله گنجشکی شده
روزه‌ی اینبار من
روز روشن پهن شد
سفره‌ی افطار من



به نام
خدای
بخشنده
و مهربان

اللهم
صل علی محمد
و آل محمد
و عجل
فرجه

رشد کودک



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

معلم و مربی عزیز، پدر و مادر مهربان

- مخاطبان اصلی مجله‌ی رشد کودک، غنچه‌های کوچک ما هستند که در ابتدای مسیر فراگیری مهارت خواندن قرار دارند. از همین رو، برای خواندن مطالب مجله و ارتباط دوسویه با نویسندگان و کارشناسان ما، به کمک و همراهی شما عزیزان نیاز دارند.
- در بخش‌هایی از مجله سؤالاتی از کودک پرسیده شده یا از او خواسته شده است فعالیت را انجام دهد. برای پاسخ دادن به این پرسش‌ها و انجام دادن فعالیت‌ها و فرستادن آن‌ها به دفتر مجله، کودکمان را یاری کنید. در مجله، اولین چیزی که توجه کودک دلبندمان را جلب می‌کند و در انتقال حس و محتوای متن نقش مهمی دارد، تصویر است.
- یکی از مراحل اولیه‌ی فرایند خواندن، تصویر خوانی است. در قصه‌های تصویری کودک می‌تواند قصه را از روی تصویرها تعریف کند و شما می‌توانید قصه‌ای را که تعریف می‌کند برایش بنویسید. قبل از خواندن متن، از کودک بخواهید تصویرها را خوب ببیند و در مورد آن‌ها حرف بزند. با این شیوه، در واقع او را به شنیدن و خواندن متن علاقه‌مند کرده‌اید. در نتیجه او با اشتیاق بیشتری متن را دنبال خواهد کرد.

رشد کودک شماره‌ی ۶

ماهنامه‌ی آموزشی و تربیتی
اجتماعی، فرهنگی
ویژه‌ی کودکان پیش‌دبستانی و دانش‌آموزان پایه‌ی اول ابتدایی

دوره‌ی سی‌ویکم • اسفند ۱۴۰۳
شماره‌ی پی‌درپی ۲۵۹

- مدیرمسئول: سیدسعید بدیعی
- سردبیر: نفیسه نجفی قدسی
- مدیر داخلی: مریم سعیدخواه
- شورای برنامه‌ریزی: غلامرضا حیدری ابرهی، محمدعلی ارجمند، محمدرضا رشیدی
- کارشناس شعر: مریم اسلامی
- مدیر هنری: کوروش پارساژاد
- طراح گرافیک: احمد قائمی مهدوی
- ویراستار: کبری محمودی

تصویرگر جلد و پشت جلد: فاطمه خدابخشی
شعر روی جلد: محمدرضا رشیدی

خانواده‌ی مجلات رشد
همه‌ی تلاش خود را کرده است تا این
مجله در دسترس عموم دانش‌آموزان قرار
گیرد و همه‌ی کودکان و نوجوانان میهن عزیز
اسلامی‌مان امکان تهیه‌ی آن را داشته باشند.
قیمت: ۱۳۵/۰۰۰ ریال

تقویم اسفند ماه ۱۴۰۳

۱۵ اسفند

روز درختکاری

۲۱ اسفند

وفات حضرت خدیجه(س)

۲۶ اسفند

ولادت امام حسن(ع)

۲۹ اسفند

شب قدر، سالروز ملی شدن صنعت نفت

بزن بزن زازاکی / ۱

قصه‌درس / ۲

کیسه‌داری به نام کانگورو / ۱۱

شعر / ۱۲

یک غذای کله گنجشکی / ۱۴

مورچه‌ی پیچ‌پیچی / ۱۶

خشم قورباغه / ۱۸

دوتایی‌ها / ۲۰

بازی و سرگرمی / ۲۲

شیرین مثل قند / ۲۳

هدیه‌ی می‌می مورچه / ۲۴

کو سین هفتم؟ / ۲۶

بفرمایید غذا / ۲۸

فقط یک ذره / ۳۰

رنگین کمان / ۳۲



کانال مجله‌ی رشد کودک:
@roshd_kodak
در پیام‌سان شاد منتظر شما هستیم



www.roshdmag.ir/u/318
ارتباط با مرکز بررسی آثار



nazar.roshdmag.ir
وبگاه نظرسنجی رشد کودک



https://foroosh.roshdmag.ir
وبگاه فروش و اشتراک مجلات رشد

والدین
محترم و مربیان
عزیز! در تمام محتواهای
تصویری مجله، قبل از خواندن
متن برای کودکان، اجازه بدهیم
آن‌ها بر اساس سیر تصویرها،
موضوع و ماجرای داستان
را حدس بزنند و یکبار
داستان را بیان کنند.

نشانی: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی،
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی، شماره‌ی ۲۷۰
صندوق پستی: ۱۵۸۷۵-۶۵۸۸
تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۲۳۰
تلفن امور مشتریان: ۰۲۱-۸۸۸۶۷۳۰۸
و ۰۲۱-۷۷۶۳۳۲۰۸
خوانندگان رشد شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها،
نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار
مجلات رشد به نشانی زیر بفرستید:
نشانی: تهران، صندوق پستی: ۱۵۸۷۵-۶۵۶۷
تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲
دورنگار: ۰۲۱-۸۸۳۹۴۷۸
رایانامه: Koodak@roshdmag.ir
وبگاه: www.roshdmag.ir
چاپ و توزیع: شرکت آفست



بزن بزن زازاکی



ماجرای بچه میمون‌ها را در شماره‌ی بعدی مجله هم بخوانید.

ماجرای بچه میمون‌ها را اینجا ببین.

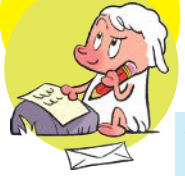


بچه‌ها، در دنیای میمون‌ها، به تلفن همراه، «زازاک» می‌گویند.

قصه‌های دارا و سما

بچه‌ها، دارا و سما برادر و خواهرند. آن‌ها و پدر و مادرشان با یک کوچولوی دوست‌داشتنی و یک کتابچه‌ی اسرارآمیز زندگی می‌کنند. شما در هر شماره از مجله‌ی رشد کودک می‌توانید قصه‌های دارا و سما را دنبال کنید.

قصه‌درس



نسرین دشتی

تصویرگر: منصوره ملکی جهان

این قصه بر مبنای تکرار کلمه‌های هدف درس ۱۶ کتاب فارسی نوشته شده است.

اینجا چی داری؟



به دکان نجاری. گفتم: «آقا نجار باشی!»
گفت: «بله!»

پرسیدم: «اینجا چی داری؟»

گفت: «میز و پنجره، در و تخته دارم.»

پرسیدم: «مقوا داری؟»

گفت: «جان دلم، این را ندارم!»

گفتم: «تشکر! تشکر!»

باز چرخ می‌زد. از این طرف به آن طرف. از این دکان به آن دکان، تا رسیدم به کفاشی.

گفتم: «آقا کفاش باشی!»

گفت: «بله!»

پرسیدم: «اینجا چی داری؟»

گفت: «بند و میخ دارم. چرم و چسب دارم.»

پرسیدم: «مقوا داری؟»

گفت: «قربانت شوم، این را ندارم!»

گفتم: «تشکر! تشکر!»

دارا و سما حسابی مشغول نوشتن بودند.

درس‌ها زیاد بودند: یک صفحه، دو صفحه، سه صفحه! بالاخره تمام شد.

دارا و سما روی زمین دراز کشیدند و گفتند:

«آخیش! خسته شدیم.»

کوچولو هم آمد پیش بچه‌ها دراز کشید و

گفت: «آخی!»

کتابچه از توی کتابخانه گفت: «می‌خواهید

برایتان یک داستان تعریف کنم تا خستگی‌تان

دربرود؟»

دارا گفت: «تا چه داستانی باشد!»

کتابچه گفت: «یک خاطره از خودم!»

سما گفت: «چه جالب! بگو!»

کتابچه تلیک‌تلیک باز شد و گفت: «یک روز

رفتم بازار. از این سرا به آن سرا. از این کوچه

به آن کوچه. از این دکان به آن دکان. تا رسیدم



مرتب گرامی! قصه درس های کودک بر مبنای تکرار کلمه های هدف هر درس نوشته شده اند. شما می توانید برای تدریس هر درس به روش کل خوانی، از داستان های این قصه درس ها استفاده کنید.

باز هم گشتم. از این کوچه. به آن کوچه.

رسیدم به قنّادی.

گفتم: «آقا قنّاد باشی؟»

گفت: «بله!»

پرسیدم: «اینجا چی داری؟»

گفت: «کیک و نان دارم! شیرینی دارم!»

پرسیدم: «مقّوا داری؟»

گفت: «آخ! دیدی چی شد، این را ندارم!»

گفتم: «تشکر! تشکر!»

ناراحت شدم. با خودم گفتم: «پس کجا بروم؟»

کی مقّوا دارد؟»

این طرف را نگاه کردم. آن طرف را نگاه

کردم. گفتم: «نباید ناامید شوم! باز هم باید

بگردم.»

رسیدم به خیّاطی. گفتم: «آقا خیّاط باشی!»

گفت: «بله!»

پرسیدم: «اینجا چی داری؟»

گفت: «کلی پارچه دارم. نخ و سوزن دارم.»

پرسیدم: «مقّوا داری؟»

گفت: «شرمنده شدم، این را ندارم!»

گفتم: «تشکر! تشکر!»

خسته شده بودم. نشستم روی زمین. یکهو

چشمم افتاد به یک دکان پر از کاغذ و کتاب.

گفتم: «اینجا کجاست؟»

گفتند: «صحّافی.»

گفتم: «آقا صحّاف باشی!»

گفت: «بله!»

پرسیدم: «اینجا چی داری؟»

گفت: «کلی کاغذ داریم. مقّوا داریم.»

خیلی خوش حال شدم. پریدم روی میز.

گفتم: «جَلم خراب شده! درستش می کنی؟»

گفت: «بله!»

حسابی نو شدم. گفتم: «تشکر! تشکر! خیلی

خیلی تشکر!»

کتابچه تلیک تلیک بسته شد و گفت: «چطور بود

داستان؟»

بچه ها جواب ندادند. کتابچه آمد بالای سر

بچه ها.

دارا و سما و کوچولو، هر سه، خوابشان برده

بود.





♦ طاهره شاه‌محمدی

می‌روید مدرسه.
دارا آه کشید: «خوش به حال کوچولو... تابستان
و پاییز برایش فرقی نمی‌کند!»
سما کمی فکر کرد و گفت: «حُب، خلیج فارس
را بیاوریم اینجا.»
دارا با تعجب پرسید: «چطوری؟!»
سما گفت: «یک خلیج فارس کوچک بسازیم؛
با **صدف** پیچ‌پیچی، نهنگ و ماهی و هشت‌پا و
هر چیزی که می‌توانیم!»
دارا ذوق کرد و گفت: «خلیج فارس می‌سازیم و
می‌رویم سفر... یک سفر خیالی.»
کوچولو هم ذوق کرد و دست‌هایش را کوبید
به هم.

دارا و سما یک **صدف** داشتند؛ یک **صدف**
پیچ‌پیچی و قشنگ.
وقتی آن را نزدیک گوششان می‌گرفتند، **صدای**
موج دریا می‌داد: «ها هو هی...»
آن **صدف** را تابستان **گذشته** از خلیج فارس
آورده بودند.
دارا گفت: «کاش الان هم می‌رفتیم خلیج فارس!
مثل تابستان **گذشته**.»
مادر ابروهایش را بالا برد: «الان که نمی‌توانیم!»
سما گفت: «من می‌دانم چرا نمی‌توانیم. چون
الان فصل مدرسه است.»
مادر گفت: «بله بله! الان ماه **آذر** است... **آذر**
آخرین ماه فصل پاییز است. شما دو تا هر روز

بچه‌ها دست به کار شدند. رفتند توی حیاط. یک لگن آب گذاشتند و **صدف** پیچ‌پیچی را انداختند توی آن.

سما هشت‌پا را از بین اسباب‌بازی‌های کوچولو پیدا کرد.

دارا با یک بطری پلاستیکی نهنگ ساخت. چند تا سنگ هم از باغچه پیدا کردند و انداختند توی آب.

مادر برایشان یک قایق کاغذی ساخت. بچه‌ها به سرعت یک پرچم ایران درست کردند و چسبانند رویش. قایق را گذاشتند روی آبِ خلیج فارس.

همه چیز برای یک سفرِ خیالی آماده بود. سما و دارا و کوچولو نشستند کنار خلیج فارس. سما گفت: «به‌به! هوا چه **صاف** است!» دارا گفت: «هم **صاف** است و هم **دلپذیر**.» سما زد زیر خنده و تکرار کرد: «چه **دلپذیر**! چه **دلپذیر**!»

بعد دو تایی بلندبلند خندیدند. کوچولو فوت کرد به سمت قایق. قایق **حرکت** کرد و پرچم ایران را برد وسط خلیج فارس.

کوچولو برای قایق ایران دست زد. بعد دستش را توی آب خلیج فارس خیس کرد و **صدف** را برداشت.

مادر از پشت پنجره بلند گفت: «اگر به اندازه‌ی کافی از سفر **لذت** برده‌اید، برگردید، چون هوای خلیج فارس دیگر **صاف** نیست و دارد ابری می‌شود.»

سما به آسمان نگاه کرد: «راستی راستی دارد باران می‌گیرد.»

دارا **صدف** را از کوچولو گرفت و گفت: «پس بیایید کمی از **صدای موج** دریا **لذت** ببریم، بعد برویم!»

صدف را گرفت کنار گوشش و چشم‌هایش را بست و آرام گفت: «ها هو هی... ها هو هی...» سما **صدف** را از دارا گرفت و نزدیک گوشش برد و آرام گفت: «ها هو هی... ها هو هی...» کوچولو گوشش را بُرد نزدیک **صدف** و گفت: «ها هو هی... ها هو هی...»

بعد خلیج فارس را همان جا گذاشتند، تا وقتی بابا آمد، آن را ببیند!





ثانیه‌ها همیشه جلو می‌روند...

♦ صغورا بدیعی

امروز روز مسابقه‌ی نهایی است. **علی** و **دارا** با هم مسابقه می‌دهند. **علی** و **دارا** پشت خط مسابقه می‌ایستند. آقا **معلم** می‌گوید: دو دقیقه فرصت دارید به خط پایان برسید. بعد آقا **معلم** سوت می‌زند و می‌گوید: **شروع** کنید. **علی** و **دارا** **شروع** به دویدن می‌کنند. تیک‌تاک... تیک‌تاک... **ثانیه‌ها** تندتند جلو می‌روند. **علی** از مانع اول می‌پرد. **معصومه** برای برادرش دست می‌زند: «داداش **علی** سریع‌تر، سریع‌تر». **دارا** هم از مانع می‌پرد. **سما** بالا و پایین می‌پرد و می‌گوید: «آفرین داداشی عزیزم!». تیک‌تاک... تیک‌تاک... **ثانیه‌ها** تندتند جلو می‌روند. هر دو به میله‌های قدرت می‌رسند. **دارا** می‌پرد و با دست میله‌ی اول را می‌گیرد. بعد میله‌ی دوم و بعد میله‌ی سوم. **مaman** هورا می‌کشد. حالا نوبت **علی** است که میله‌ها را یکی یکی رد کند. **علی** می‌پرد و میله‌ها را تندتند رد می‌کند. **ثریا** خانم خاله‌ی **علی** است. خاله **ثریا** می‌گوید: «**علی** جان، تو مثل رستم قوی هستی عزیزم!». تیک‌تاک... تیک‌تاک... **ثانیه‌ها** تندتند جلو می‌روند. **علی** و **دارا** سینه‌خیز می‌روند. از زیر سیم‌ها رد می‌شوند. -داداش قهرمان من. این صدای **معصومه** است. کوچولو برای **دارا** تندتند پا می‌کوبد و دست می‌زند. تیک‌تاک... تیک‌تاک... **ثانیه‌ها** تندتند جلو می‌روند.



آقای معلّم می گوید: «زمان زیادی نمانده است!»
 علی و دارا بعد از سینه خیز رفتن شروع به
 دویدن می کنند.
 یک تکه سنگ وسط زمین مسابقه است.
 پای علی به سنگ گیر می کند و باعث می شود
 روی زمین بیفتد.
 یکهو همه جا سکوت می شود. همه دور علی
 جمع می شوند.
 تیک تاک... تیک تاک... ثانیه ها جلو می روند.
 معصومه گریه می کند.
 خاله ثریّا به علی می گوید: «خاله به قربانت
 شود، چی شد؟»
 دارا می ایستد. به علی نگاه می کند. بعد به خطّ
 پایان نگاه می کند.

تیک تاک... تیک تاک... ثانیه ها تندتند جلو
 می روند.
 دارا دست علی را می گیرد. علی به آرامی بلند
 می شود.
 دارا به علی کمک می کند راه برود.
 هر دو به خط پایان می رسند.
 زمان از دو دقیقه گذشته است.
 آقا معلّم سوت می زند.
 خاله ثریّا و معصومه همدیگر را بغل می کنند.
 آقای معلّم دست هر دو را بالا می برد.
 می گوید: «زمان مسابقه تمام شد، اما شما در
 مسابقه ی دوستی برنده شدید.»
 همه دور علی و دارا جمع می شوند.
 خاله ثریّا می گوید: «شما دوتا مثل برادر هستید.»
 همه خوش حال اند. اما دارا از همه خوش حال تر
 است.
 مسابقه ی امروز باعث این همه خوش حالی شد.
 تیک تاک... تیک تاک... ثانیه ها باز هم تندتند
 جلو می روند.





♦ محمدرضا رشیدی

حیوان ریزه میزه

مادر مشغول پاک کردن سبزی بود.

کوچولو کتابچه را سوار ماشین کرده بود.

قان... قان... از این طرف به آن طرف.

وقتی ماشین به سبزی‌ها رسید، کوچولو داد زد:

«جوجو. جوجو.»

مادر گفت: «بچه‌ها! کوچولو یک حیوان

ریزه‌میزه پیدا کرده.»

دارا و سما آمدند کنار کوچولو.

یک **حلزون** کوچک لابه‌لای سبزی‌ها بود.

سما به آرامی **حلزون** را گذاشت روی میز.

سرش را نزدیک **حلزون** کرد و گفت:

«ریزه‌میزه! پس چرا **حرکت** نمی‌کنی؟»

مادر گفت: «بچه‌ها، **حلزون حیوان حساسی**

است.»

سما ریز ریز خندید و گفت: «**احساس** می‌کنم تو

هم مثل من گرسنه هستی ریزه‌میزه!»

کوچولو سیبی را که گاز زده بود گذاشت جلوی

حلزون و گفت: «بُخور! ریزه‌میزه!»

همه به **حلزون** نگاه کردند، ولی **حلزون** هیچ

حرکتی نکرد.

دارا گفت: «حتماً تشنه هستی ریزه‌میزه! بعد

چند قطره آب ریخت جلوی **حلزون**. ولی

حلزون باز هم **حرکت** نکرد.»

سما کمی فکر کرد و گفت: «نکند از چیزی

ناراحت هستی ریزه‌میزه؟!»

بعد رو به بچه‌ها و کتابچه کرد و گفت: «باید

کاری کنیم **حلزون احساس** خوش‌حالی کند.»

کتابچه تیلیک تیلیک ورق خورد و رسید به

شعر انار.

دارا بلندبلند خواند: «صد دانه یاقوت...»

دسته‌به‌دسته... با نظم و ترتیب... یک جا

نشسته...»

سما و کوچولو هم دست زدند.

فایده‌ای نداشت. **حلزون حرکت** نکرد که نکرد.

بچه‌ها دوباره به کتابچه نگاه کردند.

کتابچه تیلیک تیلیک ورق خورد و رسید به

صفحه‌ی ادا بازی.

بچه‌ها صورشان را به شکل‌های خنده‌داری

درآوردند.

مادر و کتابچه قه‌قه‌قه خندیدند، ولی خبری از

حرکت حلزون نبود.

کوچولو با انگشت نازش کرد و گفت: «نازی!

نازی! ریزه‌میزه!

ناگهان شاخک‌های **حلزون** از زیر **صدف** پیدا شدند.

چشم‌های دارا و سما و کتابچه از خوش حالی گرد شدند.

کوچولو با هیجان فریاد زد: «جوجو... جوجو...»
با فریادِ کوچولو شاخک‌های **حلزون** ناپدید شدند.

دارا و سما آه کشیدند و کجکی به کوچولو نگاه کردند.

کوچولو با دست به تلویزیون اشاره کرد.

دارا گفت: «آخ جان! پویانمایی **شروع** شد.»

سما گفت: «خودش است! پویانمایی حالت را جا می‌آورد.»

بچه‌ها کنار **حلزون** مشغول تماشای پویانمایی شدند.

بعد از یک ساعت صدای کوچولو بلند شد:

«جوجو... جوجو...»

بچه‌ها با تعجب به میز نگاه کردند. **حلزون** نبود.

این طرف را دیدند، آن طرف را دیدند، نبود که نبود.

دارا خندید و گفت: «کجا قایم شده‌ای ریزه‌میزه؟
بیا بیرون!»

سما ریزرِیز خندید و گفت: «حالا فهمیدم. دلت بازی می‌خواهد.»

مادر هم خندید و گفت: «پس **حلزون حیوان** بازیگوشی هم هست.»

کتابچه پرید روی میز و گفت: «بچه‌ها! وقتی تلویزیون می‌دیدید، **حلزون حرکت** کرد و رفت به طرف سبزی‌ها. من هم گذاشتمش کنار باغچه‌ی توی حیاط.»

دارا و سما دویدند سمت حیاط. کوچولو و کتابچه هم دنبالشان.

رفتند کنار باغچه.

همه‌جا را گشتند. لابه‌لای برگ‌های گل سرخ، روی تنه‌ی درخت گیلاس و حتی زیر شلنگ آب. ولی خبری از **حلزون** نبود.

کتابچه گفت: «شاید پدر و مادرش پیدایش کرده باشند!»

دارا گفت: «شاید هم رفته باشد به شهر

حلزونها!»

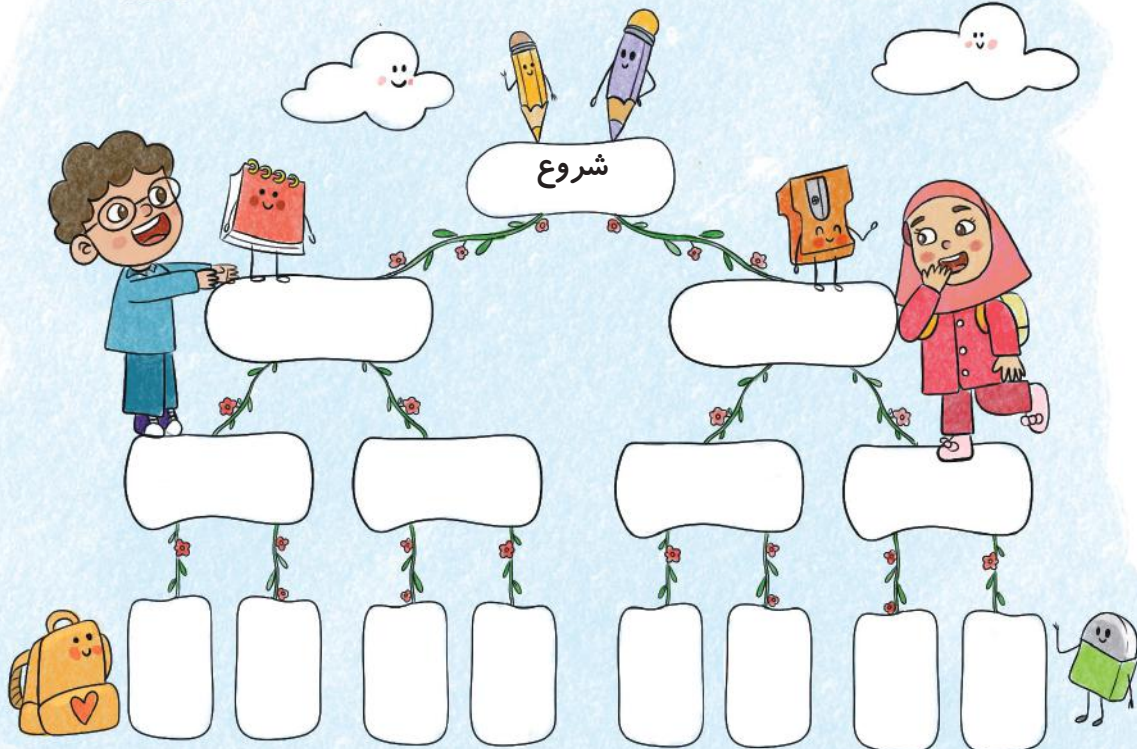
سما خندید و گفت: «امیدوارم هر جا هست خوش حال باشد.»



امروز در این خیابان نمایشگاهی از شغل‌های گوناگون برگزار شده است.
خوب دقت کن و اسم هر شغل را روی قاب آن بنویس.



با حرف آخر هر کلمه، دو کلمه‌ی جدید بنویس!

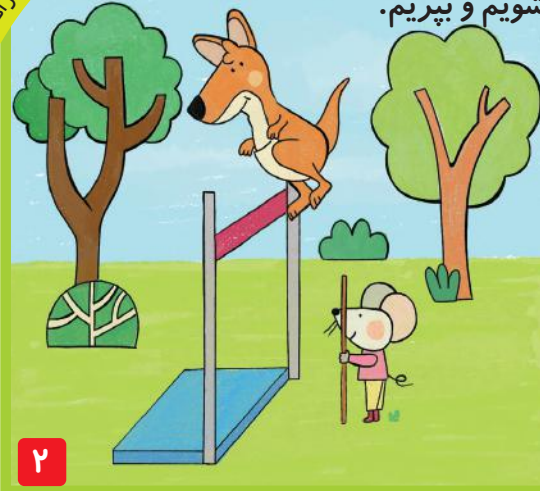


کیسه‌داری به نام کانگورو



الهام‌بخش
تصویرگر: فرشاد علی‌نژاد

ما می‌توانیم تا سه متر از زمین بلند شویم و پریم.



تابه حال جهیدن ما را دیده‌ای؟
ما کانگوروها پاهایی عضلانی و خیلی قوی داریم که به کمک آن‌ها می‌توانیم با سرعت زیادی پریم.



ما حیوان‌هایی اجتماعی هستیم و به صورت گروهی زندگی می‌کنیم.



ما گیاه‌خوار هستیم و بوته‌ها، علف‌ها و برگ‌ها را می‌خوریم.



ما جزو حیوان‌های کیسه‌دار هستیم. یعنی بچه‌هایمان، تا وقتی بزرگ‌تر و قوی‌تر شوند، درون کیسه‌ای که زیر شکم مادر قرار دارد زندگی می‌کنند و همان‌جا از شیر مادر تغذیه می‌کنند.





لک لک برنده

♦ نسترن حاتمی

یه لک لک پابلند
با یک کلاغ قشنگ
مشغول بازی شدن
لی لی و الاکلنگ

لک لکی تند و تیز بود
پرید و شد برنده
کلاغه دید که لک لک
پاهش خیلی بلنده

آش نذری

♦ عفت زینلی

مادر من روی میز
چند کاسه چیده است
بوی آش نذری اش
در هوا پیچیده است

وقت تزئین غذاست
می نشیند پشت میز
شک ندارم این غذا
دلپذیر است و لذیذ

توی کوچه می روم
سینی نذری به دست
بوی نذری زودتر
توی کوچه رفته است

چهارشنبه سوری

♦ عاطفه بیات

نقل و نبات و لبخند
در کاسه‌ی بلوری
یک چای گرم و خوش طعم
فنجان و قند و قوری

یک چهارشنبه سوری
در جمع خانواده
بی ترس و بی ترقه
یک جشن خوب و ساده



صدای موج

♦ محبوبه صمصام شریعت

کنار ساحل دریا
شدم سرگرم شن بازی

صدای موج می آمد
چه آوازی! عجب سازی!

تو ای دریا بگو با موج
چطور آهنگ می سازی؟

ورزش

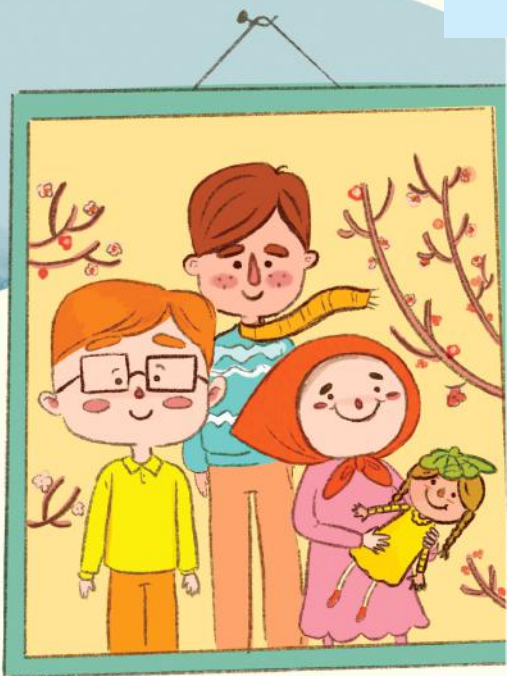
♦ زهرا شفیعی ینگابادی

پروانه شو
بال بزنی
پر پر پر
روی چمن

قچ قچ قچ
قیچی بشو
یه پا عقب
یه پا جلو

لی لی لی
جلو بیا
پاها زمین
پیر بالا

برو عقب
بیا جلو
یواش یواش
بشین و پاشو



عکس یادگاری

♦ فاطمه ناظری

بابا علی گرفته
یک عکس یادگاری
با عمّه و عموها
در عصر نوبهاری

بر روی چشم بابا
یک عینک قشنگ است
بر گردن عمویم
یک شال زردرنگ است

بر دست عمّه جانم
خواهیده یک عروسک
بر روی صورت اوست
یک تور سبز کوچک



بیاباهم این شعرهای
زیبا را گوش کنیم.





والدین و مرثیان عزیز،
قبل از اینکه قصه‌های مجله را
برای کودکان بخوانیم:
● در مورد تصویر قصه با او گفت‌وگو کنیم.
● از او بخواهیم اسم و ماجرای قصه را حدس بزند
و اگر می‌تواند از روی تصویر یک قصه بگوید.
هر قصه‌ای کودک بگوید، ارزشمند است.

تصویرگر: عاطفه عبدالهی زاده

محبوبه دشتی

یک غذای کله گنجشکی

شکم ریحانه قاروقور می‌کرد. به ساعت نگاه کرد. ساعت یک بود و یک عالمه تا افطار مانده بود.

به مادر نگاه کرد. مادر سرگرم خیاطی بود.
ریحانه رفت سر یخچال و یک سیب برداشت.
ریحانه عاشق سیب بود.

سیب را توی مشتش گرفت. از جلوی مامان رد شد.
توی اتاق روی تخت نشست و گفت: «خدایا شکر کاری کردی که مامان ندید.»

و بعد ادامه داد: «خدا جونم، من خیلی گرسنه هستم. تازه، هشت سالم هست.
خدایا خودت یک راهی پیدا کن. خدایا ...»



ریحانه به سیب زل زده بود و هی آن را در دستش این ور و آن ور می کرد.
همین موقع مامان آمد توی اتاق. یک سینی نان و پنیر و سبزی دستش بود.
گفت: «ریحانه جان، روزی کله گنجشکی ات قبول باشد. می توانی روزها را باز کنی
و دوباره ادامه بدهی. چون روزی تو کله گنجشکی است.»
ریحانه توی دلش عاشق گنجشک ها شد و بدو بدو سمت سینی رفت.



کاردستی



عکس و اجرا

سبا داوری

مورچه‌ی پیچی

والدین و مربیان عزیز،

کودکان ما با اشتباه کردن و خراب کردن یاد می‌گیرند. هنگام ساخت کاردستی‌های مجله، به آن‌ها اجازه‌ی اشتباه کردن و خراب کردن بدهیم. هر جا که کودک از ما کمک خواست، به جای انجام کامل درخواست او، سعی کنیم انجام آن کار را برایش تسهیل کنیم. **هر سازه‌ای که کودک بسازد، ارزشمند است.**

مورچه‌ها زندگی اجتماعی زیبایی دارند. آن‌ها به صورت گروهی زندگی می‌کنند و همکاری و تلاش آن‌ها بسیار دیدنی است. شما تا به حال مورچه‌ها را از نزدیک دیده‌اید؟ بیاید با هم یک مورچه‌ی زیبا درست کنیم و بعد، اگر دوست داشتید، درباره‌ی زندگی آن‌ها بیشتر مطالعه کنید.

چی لازم داریم؟

- مقوای رنگی (آبی، سبز، سفید، سیاه)
- ماژیک
- قیچی
- چسب مایع
- چشم عروسکی
- لاک غلط‌گیر



۲. سپس آن را به قسمت پایین مقوای آبی بچسبانید.



۱. برای چمن، کاغذ سبزرنگ را با قیچی به صورت رشته‌رشته برش بزنید.

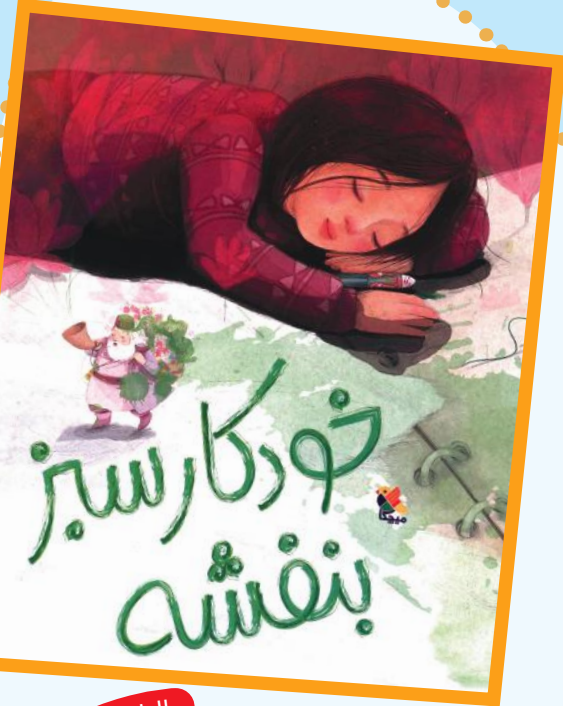


۴. دو تکه را مانند تصویر، از کنار برای بدن مورچه و یکی را از پهنای مقوای برای سر مورچه، در کنار همدیگر، روی مقوای آبی بچسبانید.



۳. مقوای سیاه را که به شکل نواری برش زده‌اید، با استفاده از مداد یا ماژیک، مانند تصویر، بیچید و لوله کنید.





الهام رخشنده دوست

عیدتان مبارک!

سلام بچه‌ها!

خبر خبر خبردار، گل آمده به بازار
حتماً همه‌ی شما بچه‌ها دست به کار
شده‌اید و در حال کمک کردن به مامان و
بابا هستید. خب عید نوروز و ماه مبارک
رمضان در راه است. قبل از عید باید
کارهایی انجام بدهیم؛ مثلاً: سبز کردن
گندم، خانه‌تکانی و کلی کارهای دیگر.

من می‌خواهم به شما دوستان خوبم
کتاب زیبای «خودکار سبز بنفشه» را معرفی
کنم تا با ماجرای جذاب خواب ماندن عمو
نوروز و بنفشه خانم آشنا شوید. این کتاب
را نشر میچکا در سال ۱۴۰۲ چاپ

کرده است.

بچه‌ها به نظر شما عمو نوروز
تا زمان تحویل سال از خواب
بیدار می‌شود؟ این کتاب زیبارا
بخوان تا آماده‌تر به استقبال عید
نوروز بروی.



۵. چشم‌های عروسکی را روی سر مورچه بچسبانید.

۶. با لای غلط گیر برای مورچه دهان بکشید.



۷. با ماژیک هم پاها و شاخک مورچه را بکشید.



می‌توانید دو یا چندتکه ابر هم در آسمان بچسبانید تا زیباتر شود.



بیا باهم
روش ساخت این
کاردستی را ببینیم.



خشم قورباغه



یک روز آفتابی، قورباغه گفت: «خوب است در سایه‌ی برگ‌ها، کمی مغزم را استراحت بدهم.» و کنار رود نشست. یکهو بنگ. - آخ!

میمون فریاد زد: «لاک‌پشت، توپ بادی‌ام کو؟»
لاک‌پشت آخ‌واخ‌کنان گفت: «توپ تو بود؟ بنگ خورد به سرم و شوت شد. آخ!»

میمون با چشم‌های قلمبه، گرومپ گرومپ پایش را به زمین کوبید.
لاک‌پشت لرزید و خزید توی لاکش. میمون تق‌تق زد به لاکش و او را ترساند: «با توپ سبزم چه کار کردی؟»

همین‌زمان؛ شلپ شلوپ، قورباغه از رود جهید بیرون. با صورت قرمز، قور بلندی سر داد و گفت: «نفهمیدی من را شوت کردی؟»
میمون من‌کنان یک‌ذره عقب رفت: «تو توپ بودی؟ خب، گرد و سبزی، شبیه توپی.»

قورباغه دست‌هایش را به هم کوبید: «هر چه شبیه توپ باشد، باید شوتش کنی؟» لاک‌پشت از لاکش بیرون آمد: «زمان معذرت‌خواهی است.» میمون شکلک درآورد: «توپ‌های رها شده در جنگل، برای بازی همه مناسب هستند!»

قورباغه پایش را بلند کرد: «انگشت پایم بدجوری درد می‌کند. یک‌عالمه شنا کردم تا به خانه رسیدم.»

آن‌وقت دست‌هایش را بالا برد. چشم‌هایش را بست. زانوهایش را خم کرد و با شمارش سه، دو، یک، نفس بلندی کشید. میمون از جایش پرید: «وای... خشم قورباغه...»

و بین درخت‌ها ناپدید شد. قورباغه دوباره نفس کشید و آرام گفت: «مهار خشم!»





لاک پشت گفت: «قورباغه جان، بیا کمکت کنم!»

و انگشت قورباغه را با برگ باندپیچی کرد. ناگهان، میمون با گوش‌های آویزان جلوی‌شان سبز شد: «دُمم لای شاخه‌ها بود، سنجاب آن را با «طناب» اشتباه گرفت و کشیدش. آخ!»

قورباغه و لاک پشت دُمش را با برگ پانسمان کردند. آن وقت سه‌تایی، به صدای آرام رود، گوش دادند.

کسانی که خشم خود را فرو می‌برند و دیگران را می‌بخشند، خداوند نیکوکاران را دوست دارد.

(سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۳۴)



دوتایی‌ها



دست در دست دوست. شادی، بازی، هر جا اوست.
اینجا، آنجا، بدو، پیر. توپت آنجاست. بزن شوت.

اعظم لاریجانی

تصویرگر: نرگس جوش

پاپاپا



۱. کنار دوستت بایست و دست او را بگیر.
۲. هر کدامتان پای نزدیک به پای دوستتان را روی پاشنه نگه دارید.
۳. یک چوب را روی پایی که روی پاشنه است بگذارید.

۴. حالا راه بروید. مواظب باشید چوب نیفتد. راهش این است که با پای آزاد قدم بردارید، ولی پایی که روی پاشنه است را روی زمین بکشید.



دست به دست

۱. پشت به پشت هم بایستید.
۲. حالا روی کمر به یک طرف بچرخید و کف دست‌هایتان را به هم بزنید.
۳. بعد برگردید به سمت دیگر و دوباره کف دستتان را به هم بزنید.



بازو به بازو

۱. یک توپ بگذار بین بازوی خودت و دوستت.

۲. حالا دو نفری با احتیاط شروع به راه رفتن کنید.

۳. باید خیلی مواظب باشید که توپ قل نخورد و از

بین بازوهایتان نیفتد.

۴. برای آنکه توپ را نگه داری، بهتر است با

بازویت آن را کمی فشار دهی.

هم دست هم پا

۱. روی زمین خط‌هایی نزدیک به هم (مثل

عکس) بکشید.

۲. یکی‌تان روی خط هفت‌هشتی و یکی

دیگر روی آن یکی خط بایستید.

۳. حالا دست هم را بگیرید و هرکدام

روی خط خودتان راه بروید.

۴. هر جا لازم شد، دست‌هایتان را بکشید

تا این‌طوری به هم کمک کنید.





سحر شجاعی

تصویرگر: مریم پیروز مهر

با دقت به این تصویر نگاه کن. سعی کن جزئیات را به ذهنت بسپاری. حالا یک کاغذ روی عکس قرار بده. از یک بزرگ‌تر کمک بگیر تا سؤال‌های پایین را از تو پرسد.



چند ستاره‌ی پر نور در آسمان وجود داشت؟

کدام یکی از پسرها لباس آبی رنگ داشت؟ او مشغول چه کاری بود؟

در سبد چه خوراکی‌هایی دیدی؟ در کوله پشتی چه وسایلی دیدی؟

به نظر شما آن‌ها به کدام ستاره نگاه می‌کنند؟



شیرین مثل قند

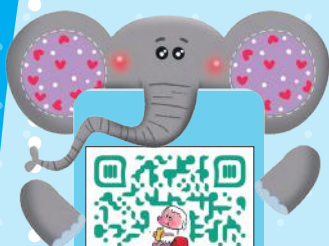
والدین و مربیان عزیز:

- خراب شدن مواد، کثیف کاری میز و تکرار چندین باره، بخشی جدانشدنی از فرایند یادگیری درست و عمیق در کار کودک است.
- با دادن آزادی عمل به کودکان و همراهی با او، اوقات لذت بخش و مفیدی را با هم تجربه کنیم.

افطار نزدیک است. بیا با هم برای سفره‌ی افطار یک شیرینی مقوی و سالم درست کنیم.

مواد لازم:

کنجد، یک پیمانه ارده، سه قاشق غذاخوری شیر و عسل، از هر کدام یک قاشق غذاخوری پودر نارگیل، دو قاشق غذاخوری لیوان کاغذی کوچک: به تعداد لازم



بیا باهم روش تهیه‌ی این خوراکی خوش مزه را ببینیم.

۱. اول از بزرگ‌ترت بخواه کنجدها را در تابه گرم کند.

۲. بعد آن‌ها را در کاسه‌ای بریزد و به تو بدهد.

۳. تا کنجدها گرم است، فوری پودر نارگیل را اضافه کن.

۴. بعد هم ارده، شیر و عسل را داخل کاسه بریز و هم بزن تا مواد به هم بچسبند.

۵. حالا داخل لیوان‌ها را با ارده چرب کن و کف آن‌ها خلال بادام یا پسته بگذار.

بعد مواد را روی آن‌ها بریز و فشار بده تا پر شود.

۶. لیوان‌ها را دو ساعت در یخچال بگذار.

۷. بعد لیوان‌های کاغذی را پاره کن. شیرینی‌ها را در

ظرفی بچین و سر سفره ببر.

سواد آشنایی

می‌دانی ارده چیست؟ ارده یک ماده‌ی غذایی است که از کنجد درست می‌شود. این خوراکی یک عالمه انرژی به تو می‌دهد تا حسابی بازی کنی. اگر ارده را با عسل قاتی کنی، خوش مزه می‌شود. تازه، ترکیب این دو ماده با هم، برای سلامت استخوان‌هایت خوب است. ارده عسل برای مغز تو هم مفید است و باعث می‌شود نکته‌های تازه را بهتر یاد بگیری.

نوش جان کن



هدیه‌ی می‌می مورچه



امام علی (ع) می‌فرماید:
کار خوب بکنید و ذره‌ای از آن را کوچک ندانید.

نهج البلاغه، حکمت ۲۲۲

سلام موشی ریزه جان. یادت باشد، بعد از ناراحتی، همیشه خوش حالی می‌آید. بعد از سختی، همیشه آسانی می‌آید. بعد از گریه، همیشه خنده می‌آید. تو تنها نیستی. ما هم دوستان تو هستیم.

دوست خوبم، حالا که با سواد
شدی، می‌توانی مثل می‌می
مورچه با نوشتن یک نامه به
دوستت، خوش حالش کنی. پس
با ما همراه شو.



چی لازم داریم؟

- مقوّا
- دو برگ کاغذ سفید
- قیچی
- چسب
- خط‌کش
- نخ کف



حالا مقوای تاشده را کامل باز کن.
بعد لبه‌ی آن را شکل عدد ۸ یا شبیه
سقف خانه‌ی نقاشی‌ها، برش بزن.

۳



۱
با خط‌کش مقوّا
را به سه قسمت
مساوی تقسیم و
علامت‌گذاری کن.



۲
با خط‌کش، جاهای
مشخص‌شده را تا
بزن، تا خوب خط
بیفتد.



● حالا می‌توانی هرچه را
می‌خواهی، برای دوستت،
روی کاغذهای سفید،
بنویسی.
● در آخر، با نخ کفنی
پاکت را زیباتر کن.

۵



۴
دو برگ کاغذ سفید را با سلیقه‌ی خودت ببر
و روی مقوّا بچسبان.





والدین و مربیان عزیز:

😊 اجرای نمایشنامه به کودک فرصت می‌دهد خود را ابراز کند.
 😊 اجرای نمایشنامه مهارت گفت‌وگو را در کودک تقویت می‌کند.
 😊 می‌توانیم در تهیه و ساخت وسایل لازم برای نمایش، نقش تسهیلگر را داشته باشیم.
 😊 احتمال دارد کودکان، روی صحنه‌ی نمایش، برای یادآوری متن نمایشنامه و... به کمک ما نیاز داشته باشند! تنهاشان نگذاریم.

کوسین هفتم؟

(شرح صحنه: یک میز گرد کوچک وسط اتاق است. روی آن قرآن و آیینه و یک گل گذاشته شده است. دور آن هفت تا صندلی قرار دارد.)
 سبزه وارد صحنه می‌شود و روی یکی از صندلی‌ها می‌نشیند. با صدای نگران می‌گوید: «چرا نیامدن؟! الان است که سال تحویل شود!»
 سیر با یک مسواک بزرگ در دست وارد می‌شود. مرتب ادای مسواک زدن را در می‌آورد. می‌گوید: «مسواک می‌زنم! می‌خواهم امسال بوی خوب بدهم!» و روی صندلی دوم می‌نشیند.



این تصویرها را ببر. به چوب بستنی بچسبان و نمایش را اجرا کن.



سماق وارد می شود: (در حال مزه مزه کردن) «من دارم سماق می مکم! چقدر هم ترش هستم من!» دور خودش می چرخد و روی صندلی سوّم می نشیند.

سمنو وارد می شود. گاهی می افتد و دوباره بلند می شود (شل و ول و بی حال): «بی بی جان امسال نگذاشت درست و حسابی جا بیفتم! شل و ول شدم چقدر!» روی صندلی چهارم می نشیند.

سنجد وارد می شود. لباسش کهنه و رنگ و رو رفته است (با سرفه): «این خانم صاحب خانه دو سال است من را گذاشته توی یخچال! دارم پودر می شوم! پس کی این ها من را می خورند؟» روی صندلی پنجم می نشیند.

سگّه جست و خیزکنان می آید (با شادی و هیاهو): «بروید کنار سگّه جان از راه می رسد!» روی صندلی ششم می نشیند.

همه با هم: «یک سین کم داریم! حالا چکار کنیم؟»

دختر کوچولو وارد می شود. همه با هم با شادی: «به به! این هم سین هفتم! س... س... سارا خانم!»

سارا روی صندلی هفتم می نشیند، در حالی که یک کاسه سرکه در دست دارد: «این هم سرکه!»

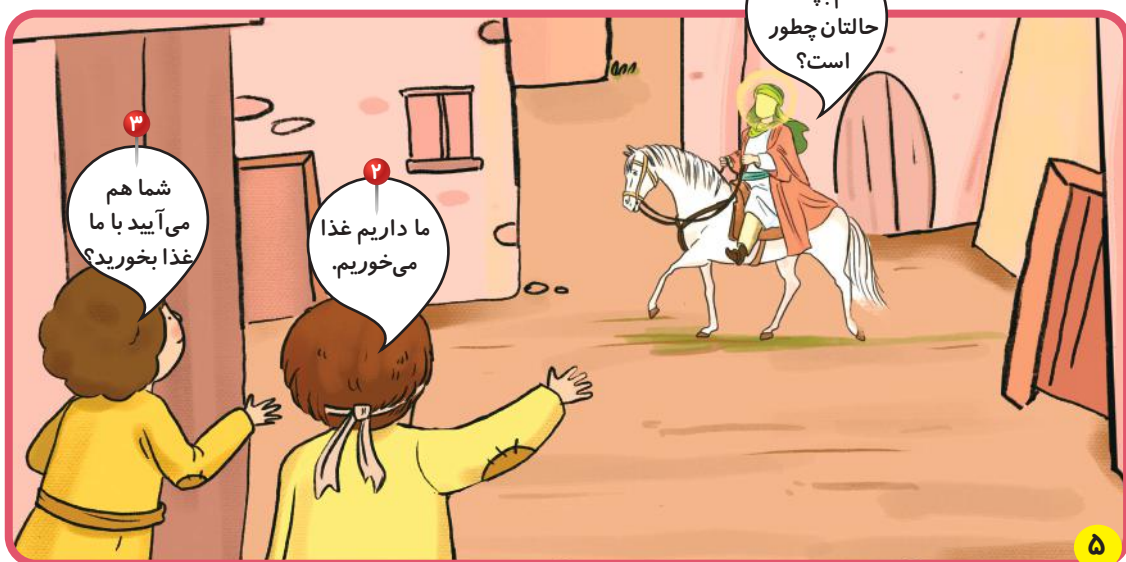
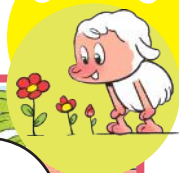
صدای تیک تاک ساعت پخش می شود و دعای تحویل سال خوانده می شود: «یا مقلب القلوب و الابصار، یا مدبر اللیل والنهار... حوّل حالنا الی احسن الحال... خدایا حال ما را به بهترین حال تغییر بده.»

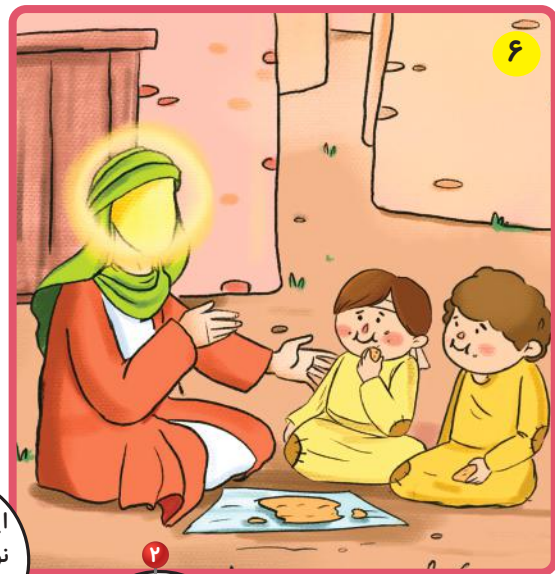
آغاز سال ۱۴۰۴

هفت سین ها با هم روبوسی می کنند و به هم می گویند: «سال نو مبارک!»



بفرمایید غذا







فقط یک ذره

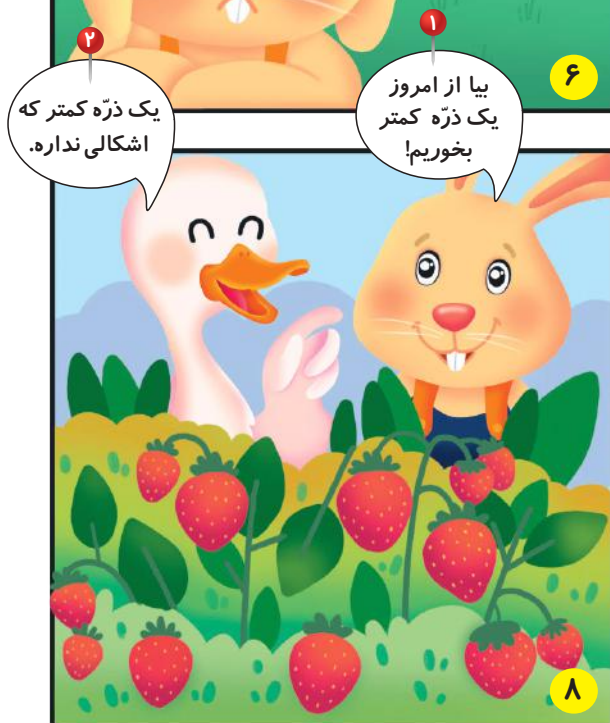
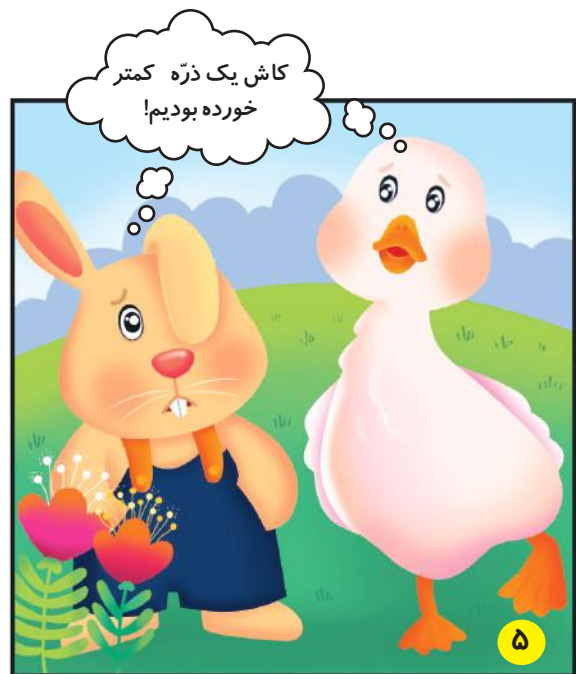
والدین و مربیان عزیز،
در قصه‌های تصویری مجله،
قبل از خواندن متن برای کودک، از او بخواهیم:
تصویرها را نگاه کند.

داستان را حدس بزند و بیان کند.
سپس داستان را برایش بخوانیم.

هر داستانی که کودک بگوید، ارزشمند است.

این فرایند نیروی تخیل، خلاقیت و مهارت بیان کودک را
تقویت می‌کند.

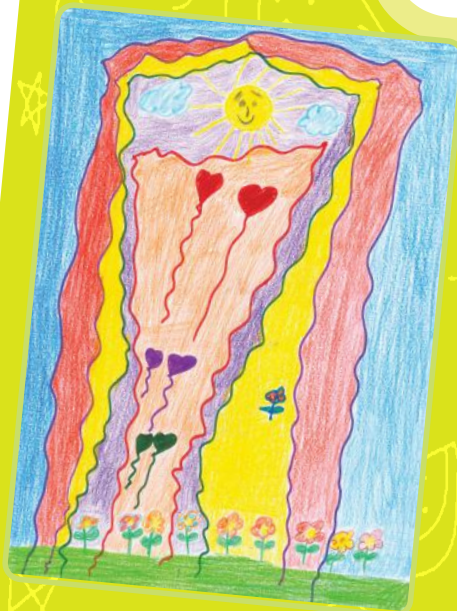




رنگین کمان



به صفحه‌ی رنگین کمان خوش آمدی. این صفحه مخصوص آثار شما است. می‌توانی نقاشی یا کار دست‌سازت را برای ما بفرستی، تا ما آن‌ها را به دوستانت نشان دهیم.



آنیسا چمن‌پیرا، پایه‌ی اول از تهران



باران کاموربخشایش، پایه‌ی اول از تهران



آرمینا هنر بخش، پایه‌ی اول از ساری



آرمینا ابراهیمی، پایه‌ی اول از ارسنجان



ریحانه نصیری، ۶ ساله از خلخال



حسین طاهای، پایه‌ی اول از تهران



نمایشگاه مجازی مرکز
بررسی آثار

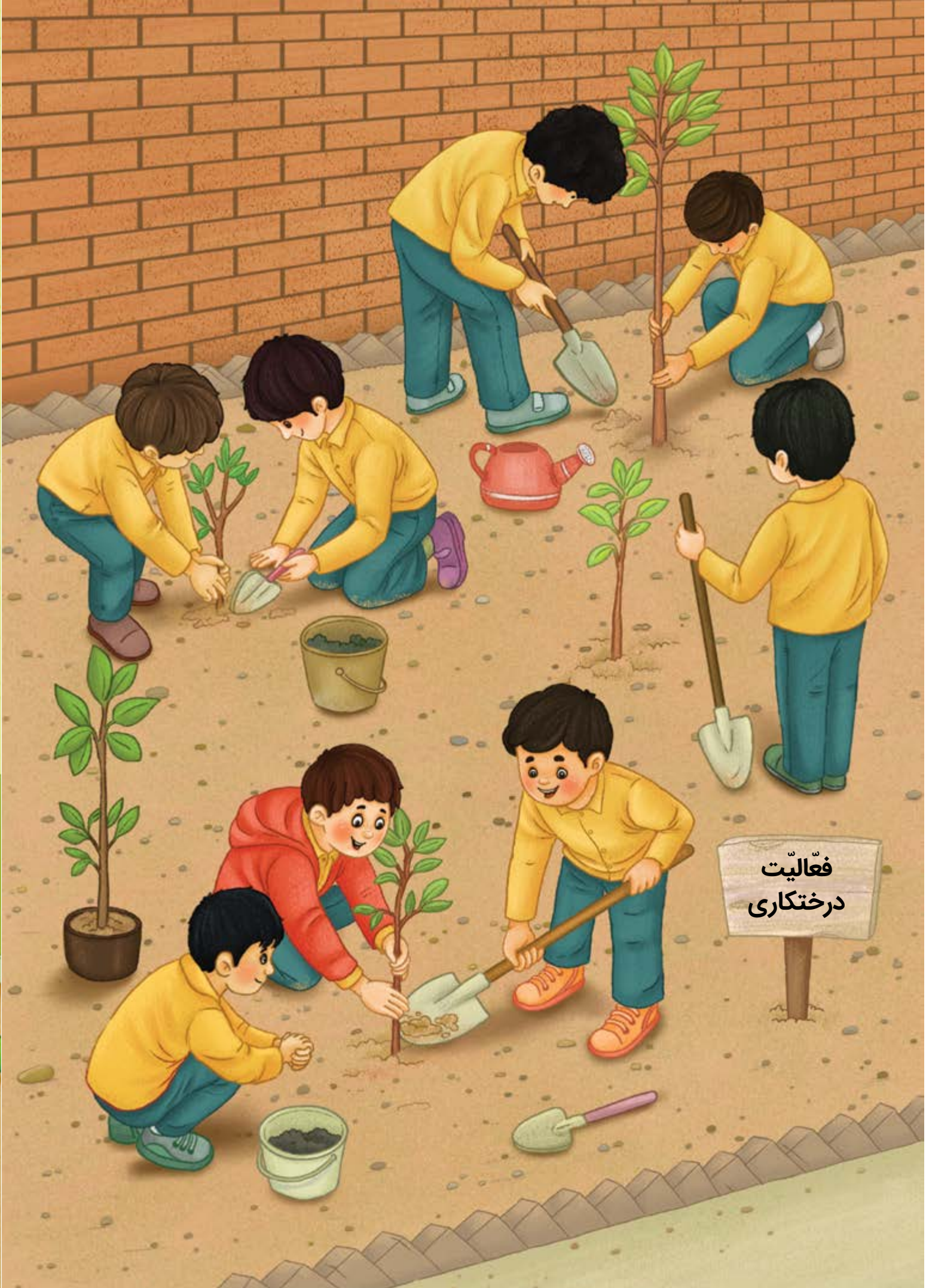
طراح: محمدرضا احمدی
تصویرگر: سحره نایبی



اینجا یک رمز پنهان شده است. از بالا و سمت راست چهار تا چهار تا بشمار و هر بار چهارمین کلمه را یادداشت کن. اگر تا پایان جدول پیش بروی و کلمه‌ها را در کنار هم قرار بدهی، جمله‌ی رمز کشف می‌شود.

علی	حلزون	ثریا	چرخ	احساس	معلم
معصوم	باعث	مثل	ثانیه	عزیز	شده
شروع	حیوان	موج	است	حرکت	صدا
صاف	کارها	دلپذیر	اردک	بازی	سریع
آذر	دریا	اسب	و	قوری	مادر بزرگ
چشمه	آسان	چای	لذت	صدف	انجام
گذشته	احساس	ورق	شود	قایق	خورشید





فعالیت
درختکاری